بایسته‌های کارآمدی؛ مورد خاص دولت در ایران



حمید ملک زاده

دانش آموخته دکتری علوم سیاسی (اندیشه سیاسی) دانشگاه تهران

مقدمه

بحث درباره سیاست به طور عام، و کار دولت به طور خاص، در ایران معاصر با چالش‌های قابل توجهی مواجه است. ریشه بخش زیادی از این چالش‌ها را باید در یک جور سرگشتگی ناشی از ابهام درباره مفاهیم بنیادین سیاست جستجو کرد. سرگشتگی مزمنی که نهایتاً به تولید نظامی فربه از برنامه‌ها، رویکردها و گفتگوهای بی‌پایان درباره «آنچه باید انجام بدهیم» منتهی شده است. سرگیجه ناشی از ابهامی که از آن صحبت می‌کنیم به مجموعه‌ای از سیاست‌های ناکارآمد در حوزه‌های مختلفی که به دولت مربوط می‌شود دامن زده است. سیاست‌هایی که هرچند با هدف افزایش کارآمدی پیش‌بینی شده و به اجرا درآمده، خود به یکی از گره‌های ناگشودنی در کلاف سردرگمی سیاسی در ایران معاصر تبدیل شده‌اند. از این قرار هر بحثی درباره کارآمدی، اگر بنا باشد اصلاً معنایی داشته

باشد، باید به ریشه این ابهام و سردرگمی ناشی از آن بپردازد. من در این نوشته تلاش می‌کنم تا این موضوع را به شکل مختصری مورد مطالعه قرار دهم.

بایسته‌های کارآمدی

درباره کارآمدی اینطور آورده‌اند که عبارت از انجام دادن کار کم‌تر برای به دست آوردن دست‌آوردهایی بیش‌تر یا مشابه با قبل است. از این قرار کارآمدی بیش‌تر بر سازوکارهای مبتنی بر هزینه و فایده مبتنی است. هرچند در بحث پیرامون کارآمدی نباید صرفاً به بخش اول از تعریفی که درباره آن آوردیم، یعنی بخش هزینه‌ها توجه کنیم، بلکه الزام حفظ دست‌آوردها یا افزایش آن‌ها را نیز باید در ذهن حاضر داشته باشیم. در این معنا کارآمدی را نباید صرفاً در معنای کاستن از هزینه‌ها فهمید؛ چرا که این مفهوم همچنین بر ضرورت حفظ یا افزایش دست‌آوردها نیز دلالت می‌کند. من در ادامه این یادداشت همین تعریف اولیه را به عنوان مبنایی برای آنچه در ادامه می‌آورم در نظر خواهم داشت. مع‌هذا به هیچ عنوان بنا ندارم به پیچیدگی‌های مربوط به مفهوم کارآمدی، و مکانیسم‌های افزایش کارآمدی یا شرایطی که به کاهش آن منتهی می‌شوند بپردازم. این‌ها موضوعاتی نظری و روشن هستند که به سادگی می‌توان با یک جستجوی ساده، مطالب راهگشایی را درباره آن‌ها در مقالات انبوهی که به فارسی یا زبان‌های دیگر نوشته شده است پیدا کرد. موضوعی که من علاقه دارم به آن بپردازم، به چیزی مغفول‌مانده در تعریفی که از کارآمدی ارائه می‌کنیم مربوط می‌شود. مسئله‌ای که برای سیاست در ایران معاصر به طور عام، و در جمهوری اسلامی ایران به‌طور خاص اهمیّتی حیاتی دارد. من بر این باور هستم که این موضوعی است که حل بنیادین بخش عمده‌ای از مسائل مربوط به سیاست در

ایران امروز، به صورت‌بندی مناسب آن بستگی دارد: دولت.

برای اینکه اهمیّت موضوعی که در اینجا مطرح کردم در زمینه کارآمدی معلوم شود باید به تعریفی که پیش‌تر درباره کارآمدی آورده بودیم بازگردیم: کارآمدی، بر اقدامی دلالت دارد که براساس آن، صرفِ هزینه کم‌تر، به تولید محصولات یا دست‌آوردهایی مشابه با یا بیش‌تر از شرایط پیشین منتهی می‌شود. به‌طور طبیعی وقتی از سیاست صحبت می‌کنیم موضوع گفتگوی ما بر کارآمدی دولت متمرکز می‌شود. بدین ترتیب می‌توانیم انتظار داشته باشیم که وقتی صحبت از سیاست در میان باشد، بحث درباره کارآمدی، بر محصولات دولت دلالت می‌کند. بنابراین در بحث پیرامون کارآمدی دولت باید بر دو موضوع اساسی متمرکز باشیم: الف. آنچه دولت به عنوان محصول نهایی خود تولید می‌کند، ب. سازوکارهایی که برای تولید این محصولات مورد استفاده قرار می‌گیرند.

با این وجود، این همه آن چیزی نیست که من بنا دارم به آن بپردازم؛ چرا که در نهایت، بحث پیرامون این دو شاخص نیز به وفور در مقالات علمی یا تخصصی منتشر شده توسط متخصصان امر، در دسترس قرار گرفته‌اند. به علاوه، وارد شدن به این موضوعات نیازمند تخصصی است که نویسنده این مطلب فاقد آن است. موضوعی که من قصد دارم به طور ویژه به آن بپردازم، خود مفهوم دولت است. مفهومی که هم در گفتگوهای روزمره و هم در نوشته‌های سیاسی علمی یا تخصصی زیادی که از آن‌ها صحبت کردم، عموماً به عنوان مفهومی معلوم، از پیش فرض گرفته شده است. علی‌رغم همه این‌ها من بر این باور هستم که هر بحثی درباره کارآمدی اگر بنا باشد به عنوان بحثی معنادار در نظر گرفته شود، باید پیش از هرچیزی به مفهوم دولت بپردازد.

اهمیّت این موضوع برای ما در ایران بیش‌تر به این خاطر است که به‌نظر می‌رسد، چه در میان سیاستمداران و نخبگان سیاسی ایرانی و چه در میان اهالی آکادمی سیاست در ایران، هنوز فهم روشن، اگر نه واحدی، درباره محتوای این اصطلاح وجود ندارد.

دولت به مثابه نقطه عزیمت سیاست

اگر مطالعه درباره کارآمدی در حوزه سیاست، مطالعه‌ای درباره کیفیات مربوط به مداخلات دولت باشد، قبل از اینکه بخواهیم با معیارهای کمّی میزان کارآمدی این دست از مداخلات را معلوم کنیم، اول باید درباره این مسئله اساسی به نتیجه رسیده باشیم که دولت چیست. اهمیّت این موضوع در این واقعیّت نهفته است که تنها پس از معلوم شدن محتوای این اصطلاح است که می‌توانیم بگوییم آیا فلان مداخله‌ای که دولت در یک عرصه خاص از خود نشان داده مداخله‌ای کارآمد بوده و به افزایش کارآمدی دولت کمک کرده است یا خیر؛ چرا که اساساً در غیاب مفهوم دولت، ما در جایی بیرون از حوزه سیاست قرار می‌گیریم.

در میان جریان غالب در نظریه‌های سیاسی، و همین‌طور در میان اکثر سیاسی‌نویسان غیردانشگاهی، این‌طور مرسوم است که دولت را به عنوان یک نظام زورِ عینیِ مستقر بر جریان زندگی روزمرّه یک مردم، در محدوده سرزمینی خاصی صورت‌بندی کنند. نظامی از زور عینی که در نهادهای مادّی مشخصی بیرونیّت پیدا کرده، و با استفاده از پلیس، ارتش و دستگاه قضایی خاصی که دارد، در امور زندگی روزمرّه مردم، بر اساس مجموعه‌ای از بایسته‌های ایدئولوژیک دخالت می‌کند. این فهمی است که عموماً، از قسمی حقوقی‌سازی سیاست نیرو می‌گیرد. در این فهم، مرزهای دولت، به اعتبار حدود صلاحیّت قوانین موضوعه آن تعریف می‌شود.

درعین‌حال در این روایت، سازمانِ مادّی و روانیِ واحدِ سیاسی را به اعتبار حدودی تعیین‌شده در قانونِ مکتوب، و به اعتبار نهادهای مادّی خاصی که مشروعیّت اعمال اراده خود را از استقرار یک نظام حقوقی خاص می‌گیرند، تعریف می‌کنند. در اینجا نام‌گذاری دولت، حالتی تبعی دارد. یعنی به قدرت مادّی و توانایی نهاد مادّی دولت در استفاده از زور مادّی وابسته است. در چنین برداشتی افراد تشکیل‌دهنده یک واحد سیاسی، به لحاظ وجودشناختی از دولت مستقل هستند. آن‌ها حیاتی غیرسیاسی در بیرون از قدرت سیاسی دارند و تنها، وقتی با سیاست سروکار پیدا می‌کنند که به نحوی با نهادهای مادّی قدرت مستقر در محدوده سرزمینی خودشان سروکار داشته باشند. یک‌جور شکاف وجود، میان افراد تشکیل‌دهنده دولت و قدرت مستقر، در این فهم از سیاست وجود دارد که معمولاً مفاهیمی مانند کارآمدی، مشروعیّت و مقبولیّت آن‌ها را پر می‌کند. در این صورت‌بندی حقوقی از سیاست، دولت کارگزار چیزی است که همه مردم نمی‌توانند به طور هم‌زمان به آن مشغول باشند: کارگزار امر جمعی.

دولت مسئولیّت‌هایی را از طرف همه افراد تشکیل‌دهنده خود برعهده می‌گیرد و در ازای آن بخشی از آزادی‌ها و حقوقی را که برای انجام‌دادن این مسئولیّت نیاز دارد از تک‌تک افراد واحد سیاسی به‌عاریه می‌گیرد.

در تعاریفی که از دولت در این صورت‌بندی آورده‌اند، دولت مسئولیّت‌هایی را از طرف همه افراد تشکیل‌دهنده خود برعهده می‌گیرد و در ازای آن بخشی از آزادی‌ها و حقوقی را که برای انجام‌دادن این مسئولیّت نیاز دارد از تک‌تک افراد واحد سیاسی

به‌عاریه می‌گیرد. همه این‌ها در واقع بخشی از حقوق طبیعی افراد هستند. حقوقی که هر کدام از آن‌ها در وضعیتی غیرمدنی، یعنی در وضعیتی که در آن دولت وجود نداشته است، یا به اعتبار طبیعت و یا به اعتبار حیثیت الهی انسان، یعنی به اعتبار نفسِ انسان بودن، از آن برخوردار بوده است. اگر تفاوت‌های بعضاً مهمی را که در میان همه این روایت‌ها وجود دارد کنار بگذاریم، همه آن‌ها در یک چیز با یکدیگر اشتراک دارند: برای آن‌ها انسان موجودی است که در بیرون از واحد سیاسی، یعنی در بیرون از یک وضع مدنی، فی‌نفسه ارزشی وجودی دارد؛ یعنی هست، و هستی او بی‌خودی خود معنادار است. در این روایت سیاست نسبت به انسان و زندگی او حیثیتی پسینی دارد. یعنی سیاست عَرَض بر زندگی است.

با این حال آنچه تحت تأثیر شرایط خاصِ تأسیس دولت جدید در ایران اتفاق افتاده، فهمی حقوقی‌شده از سیاست بر سازمان‌های مادّی و روانی دولت در ایران حاکم کرده است. در روایت‌هایی از سیاست که در آن‌ها دولت به‌عنوان یک برساخته، یا سازمان مصنوع حقوقی فهمیده می‌شود، واحد سیاسی به عنوان چیزی که در جوهر خود، از انسان و زندگی طبیعی او متفاوت است صورت‌بندی می‌شود. مصنوع هولناک بشری که از حیثیتی مصنوع، اندیشیده و ماشینی برخوردار است. ازاین‌جهت فرقی نمی‌کند که درباره مارکسیسمِ شوروی یا لیبرال دموکراسیِ آمریکایی صحبت کنیم. بن‌مایه هر دوی آن‌ها چیزی جز روایتِ حقوق-پایه از سیاست نیست. در روایت‌های حقوق-پایه از سیاست، دولت مصنوعی بشری است که به‌خودی‌خود از یک‌جور غایت، سازمان، و سازوکارهای انحصاری برخوردار می‌شود. هستی ویژه و خاص دولت در این روایت‌ها انسان را به کارگزار دولت، و

سیاست‌مدار را به مهندس دولت تبدیل کرده است. در این معنا انسان و زندگی او، به‌عنوان عرصه اختصاصی طبیعت، مدام توسط دولت مورد نظارت قرار می‌گیرد. در اینجا نظارت دولتی از طریق قانون و برای به سامان کردن، یا اگر دقیق‌تر بگوییم، مدنی کردن انسانی طبیعی و باهدف تولید انسان مطلوبِ دولت اتفاق می‌افتد. در این روایت زندگی دو حیثیّت متفاوت دارد: طبیعی و سیاسی. زندگی طبیعی به موضوع زیبایی‌شناختی و زندگی سیاسی به چیزی مربوط به مدنیّت تقلیل داده می‌شود. در چنین روایتی زندگی، یا آنچه به آن عرصه اختصاصی طبیعت می‌گویند، به تهدیدی علیه دولت یا حیات سیاسی، به‌عنوان عرصه آشکارگی مدنیّت تبدیل‌شده است.

دولت در این روایت حقوق-پایه درعین‌حال نظام حقیقتِ انحصاری خودش را دارد. نظام حقیقتی که به‌طورکلی حول محور مفهوم قدرتِ سیاسی سامان پیدا کرده است. اگر این مسئله را در کنار آنچه پیش‌تر آورده بودم در نظر بگیریم، برای شما روشن خواهد شد که نظام حقیقتی که در روایت‌های حقوق-پایه از سیاست، از آن صحبت می‌کنیم، به‌طورکلی علیه زندگی، یا علیه آنچه طبیعی است عمل خواهد کرد. بر اساس این نظام حقیقت، افراد انسانی به موضوعات اعمال قدرتِ دولت، از طریق مجموعه‌ای از قوانین تبدیل می‌شوند که با عنایت به غایات انحصاری دولت تنظیم شده‌اند. موضوع فراخوانی‌های دولت در این دسته از روایت‌ها نه زندگی، و شیوه‌های متفاوت از در-جهان-هستنِ افراد، بلکه مجموعه رفتارهای آن‌هاست. دانش مناسب برای صورت‌بندی و فهم اداره واحد سیاسی در این روایت‌ها، علم سیاستی است که در صورت‌های مختلفی از رفتارگرایی ریشه می‌گیرد.

موضوع دیگری که درباره این روایت از سیاست، و این صورت‌بندی حقوق-پایه از واحد سیاسی باید به آن اشاره کنیم، موضوع عضویّت داشتن افراد در دولت یا واحد سیاسی است. در این فهم از سیاست، رابطه میان افراد با دولت و رابطه میان افراد با یکدیگر، قبل و بیش از هر چیز، موضوعی است که در حقوق عمومی مطرح می‌شود. ازاین‌قرار، بحث درباره تابعیّت که از حقوق انحصاری دولت‌هاست، مبنای عضویّت افراد در واحد سیاسی، و مبنای بنیادین سازمانی است که برای روابط خصوصی یا عمومی اعضای تشکیل‌دهندهٔ دولت با یکدیگر در نظر گرفته شده است. به طور منطقی حقِّ انحصاریِ سلب یا اعطای تابعیّت، بر اساس این روایت، در اختیار دولت‌ها قرار داده شده است. دولت‌ها در این زمینه، درست مثل همه صورت‌های دیگری از «فرمان‌دادن» که می‌شود برای آن‌ها متصور شد، این حقِّ انحصاری را تنها با عنایت به منافع خود، یا با عنایت به تأثیری که در تأمین غایات مصنوع دهشتناکِ بشری بیرون قرار داده شده در بالای زندگی اعمال می‌کنند. تحت‌تأثیر حقوقی شدنِ هر چیز، و همه چیز، در این روایت، افراد به حاملانِ حقّ و تکلیف تبدیل می‌شوند؛ حقوق و تکالیفی که در دولت، و به اعتبار غایت انحصاری آن تعریف شده‌اند. در نتیجه‌ی همه این‌ها، فرد انسانی برای اینکه به ساحتی از مدنیّت یا موضوعی برای سیاست تبدیل شود، در ابتدای امر از همه کیفیّات اقتضایی یا ویژگی‌های تکین امر جزئی تهی شده، و به یک نام، یعنی یک واحد مفهومی حقوقی تبدیل می‌شود. آنچه ارسطو درباره تفاوت میان عدالت یا انصاف از آن صحبت کرده، و بعدها در تاریخ اندیشه‌های سیاسی به فراخور موضوعات مختلف به آن بازگردیده‌اند در پاسخ به همین مسئله ارائه شده است. من، بعدتر وقتی درباره ایران صحبت

می‌کنم، دوباره به این روایت از سیاست و این صورت‌بندی از واحد سیاسی بازخواهم گشت.

واحد سیاسی به‌عنوان وحدت اصیل حیات انسانی

در بخش قبل تلاش کردم تا روایت‌هایی از سیاست را که به‌عنوان روایت‌های دولت-پایه معرفی می‌کنند به طور مختصر مورد بررسی قرار دهم. انتظار دارم این موضوع برای شما روشن شده باشد که در فهمی از سیاست که بر حقوق ابتناء دارد، سیاست در تقابل با زندگی فهمیده می‌شود: درست بعد از پایان زندگی طبیعی افراد است که سیاست آغاز می‌شود. در این روایت همه وفاداری‌های فردی، به اعتبار یک جور وفاداری عام، معلق شده و به سمت دولت، یا واحد سیاسی هدایت می‌شود. این مانند این است که بگوییم در این فهم، برای واردشدن به ساحت سیاست، باید از تعلقات طبیعی، یا از هر چیزی که دولت را ممکن است به چالش بکشد جدا شویم و هر چیز انسانی دیگر را قربانی مصنوع دهشتناکی کنیم که به آن دولت می‌گویند. در این صورت‌بندی، سیاست علیه زندگی است. با این وجود همه چیزهایی که درباره سیاست می‌توانیم بگوییم را نباید در این روایت تقلیل‌گرایانه خلاصه کرد. سیاست هنوز چیزی بیش‌تر و فراتر از مناسبات حقوقی مبتنی بر قدرت سخت نهادهای مادّی قدرت است. من در این بخش تلاش می‌کنم تا فهمی اصیل‌تر از سیاست را ارائه کنم که در آن، واحد سیاسی نه به‌عنوان مصنوعی بشری، یا به‌عنوان سازمان مادّی قدرتی در بیرون از انسان و زندگی او، بلکه به‌عنوان عرصه طبیعی حیات بشری فهمیده می‌شود. در این روایت متفاوت، واحد سیاسی دیگر هیولای دهشتناکی در بالای زندگی نیست، بلکه وحدت اصیل زندگی سیاسی است.

سیاست در معنایی که در اینجا بنا دارم از آن صحبت کنم، نه بر «فرمان» بلکه بر «فراخواندن» استوار است. فراخواندن، همان‌طور که پیش‌تر درباره آن صحبت کرده بودم، هم‌پیوند طبیعی، و ویژگی جوهری هستی انسان به‌عنوان موجودی استقراریافته در جهان است. ازاین‌جهت بحث درباره سیاست، متضمن بحث درباره یک‌جور نظام حقیقتِ نیندیشیده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی درنتیجه نفسِ هستنِ او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادّی و انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از بایدهای و نبایدهای هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از بایدها و نباید که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های دیگر، به شکلی نیندیشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود نیست؛ امر از پیش موجودی که به اعتبار ضروریات دولت یا یک ساخته مصنوع دیگر، و برای خدمت‌کردن به آن تولید شده باشد. در این بیان، حقیقت یا نظام حقیقتی که از آن صحبت می‌کنیم، برزندگی استوار است. درست در اینجاست که زندگی، به‌خودی‌خود به ارزشی غایی، یا غایتی در خود تبدیل می‌شود. برای اینکه بتوانیم به شکل معناداری، آنچه من در اینجا از معنای زندگی افاده می‌کنم را بفهمیم، باید بنیان استقراریافته بشر، گشودگی زندگی نسبت به امر اقتضائی، نفسِ با دیگران بودن هرکدام از ما در جهان، و سازوکار طبیعی ایجادِ تعلق را در نظر بگیریم. در ادامه به مسائل ناشی از این مفاهیم بیش‌تر می‌پردازم.

اگر از من پذیرفته باشید که انسان بنا به ضرورتی وجودشناختی

موجودی استقراریافته است، آنگاه تصدیق خواهید کرد که این استقراریافتن متضمن محدودیت در امکان دیدنِ همه چیز درآن‌واحد به‌عنوان یک شخص منفرد است. اگر این موضوع درست باشد که استقراریافتن فیزیکی هر کدام از ما در جهان، توانایی دیدن، و در نتیجه امکان فهمیدنِ تام و تمام جهان را از ما سلب می‌کند، آنگاه به شکل اجتناب‌ناپذیری باید این موضوع را نیز بپذیریم که هر کدام از ما برای اینکه بتواند تصویر روشنی از جهان مادّی پیرامون خود درک کند، یا حتی درک روشنی از خود به‌دست‌آوَرَد، نیازمند دیگرانی استقراریافته است که جهان را از جنبه‌هایی متفاوت و چشم‌اندازهای مادّی گوناگونی می‌بینند. درعین‌حال باید این موضوع را نیز در نظر بگیرید که استقراریافتن، تنها استقراریافتن مادّی نیست. هر کدام از ما بنا به‌ضرورت وجودی خودمان، همواره در یک نظام حقیقت، یعنی در نظامی از مفاهیم که پیش از ما وجود داشته و جهان را برای ما از پیش معنادار کرده است مستقر هستیم. این جهانِ معنایی، نتیجه یا حاصل جهانی است که پیشینیان ما به نحو مقتضی در و از طریق آن با جهان ارتباط برقرار کرده‌اند. مسئله مهمی که لازم است درباره این استقراریافتن روانی در نظر بگیرید، گشودگی آن نسبت به امر اقتضائی است. چرا که عناصر بنیادین آن را صورت‌های به آگاهی درآمده از تجربه جمعی کسانی تشکیل می‌دهد که پیش از ما زیسته‌اند. ازآنجایی‌که نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، اساساً نسبت به اقتضائی بودن زندگی گشوده است، و به همین دلیل است که می‌توانیم بگوییم در بنیان خود معطوف به زندگی، و برای بزرگداشت زندگی است.

ازآنچه در فهم جدیدی که از نظامی حقیقت ارائه می‌کنم، نباید این‌طور برداشت کرد که سیاستِ مبتنی بر آن، ضد دولت، یا ضد

واحد سیاسی است. یعنی نباید از آن نوعی آنارشیسم سیاسی را استنباط کرد. ما در این فهم از سیاست هم، با سازوبرگ‌های مادّی واحد سیاسی سروکار داریم. با این تفاوت که نقطه عزیمت ما برای فهم واحد سیاسی، نه دولت، به‌عنوان یک هستی مستقل از زندگی، بلکه دولت، به‌عنوان مجموعه‌ای از نهادهای سامان مادّی و روانی شکل‌گرفته در جریان زندگی روزمره اعضای تشکیل‌دهنده آن است. نهادهایی که نه برای پرکردن غایات مربوط به فهم حقوقی دولت-پایه از سیاست، یعنی الزامات مربوط به حفظ، نگه‌داری و افزایش قدرت سیاسی، بلکه با هدف بزرگداشت زندگی تأسیس شده، و به اعتبار الزامات ناشی از زندگی نیز تغییر خواهند کرد. تنها در این معناست که می‌توانیم با خیال آسوده ادعا کنیم که اصطلاح واحد سیاسی بر وحدت اصیل زندگی دلالت می‌کند. اهمیت این موضوع همچنین در این مسئله قرار گرفته است که بر اساس آن می‌شود صورت‌های متفاوت از ساخت دولت و نظام‌های حقوقی ناظر به اداره آن را در بسترهای متفاوتی از زندگی سیاسی به شکل مشروعی توضیح داد. این مسئله به ما این امکان را می‌دهد که بدون درافتادن به ضد مبناگرایی‌های پست‌مدرنیستی که نهایت به یک اندازه علیه سیاست و زندگی عمل می‌کنند، تکینگی جوامع مختلف و روش‌های گوناگونی از زندگی اصیل درون واحدهای سیاسی را توضیح دهیم. به‌هرتقدیر در این روایت، این نفسِ زندگی، با همه هم‌پیوندهای منطقی آن را، می‌شود به‌عنوان مبنای سیاست در نظر گرفت. همین مسئله، ما را در مقابل روایت پیش‌ترآمده درباره سیاست قرار می‌دهد که دولت، یعنی سازمان مادّی و انحصاری قدرت سیاسی را به‌عنوان مبنا و نقطه عزیمت سیاست تعریف می‌کند.

دولت، اصل بنیادین کارآمدی

شما ممکن است از من بپرسید که همه این‌ها چه ربطی به کارآمدی دارد؟ این پرسش بسیار مهمی است که در این بخش پایانی تلاش می‌کنم تا به آن بپردازم. به احتمال زیاد با من موافق خواهید بود که فهم‌های متفاوتی که دربالا درباره دولت ارائه کردم، هرکدام به نظام هنجاری متفاوتی از مداخله در زندگی طبیعی یا مدنی افراد منتهی می‌شوند. در یکی از آن‌ها معیارِ ارزیابی موفقیّت یا کارآمدیِ مداخلاتِ دولتی، برآورده شدن خواسته‌ها یا تصورات مجموعه افرادی است که بر دستگاه مادّی دولت تسلط دارند. و در دیگری معیار ارزیابیِ مداخلات دولتی، چیزی جز بیشینه کردن امکان حیات کرامت‌مندانه شهروندان نخواهد بود. روایت اول به مداخلات خشن، دستوری و بر پایه برنامه‌های سیاسی خاصی که بدون توجه به حیات طبیعی شهروندان نوشته شده و به اجرا در می‌آیند منتهی می‌شود؛ و روایت دوم، مشارکت عمومی، توافق و وفاق عموم افراد جامعه پیرامون اهداف، برنامه‌ها و سیاست‌های دولت را به عنوان اصلی اساسی در نظر می‌گیرد. از این جهت، بحث درباره همه آنچیزی که تا اینجا آوردم، حتی فراتر از معیارهای ارزیابی و سنجشی که درباره سیاست‌های دولت و کارآمدی آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، موضوعی است که به مبانی یا بنیان‌های اولیه، هر چند مورد غفلت قرار گرفته کارآمدی، مربوط می‌شود.

از این جهت و تا جایی که به موضوع کارآمدی مربوط می‌شود، ما در ایران معاصر کارهای زیادی داریم که باید انجام دهیم. کارهای زیادی که توفیق ما در به سرانجام رسانیدن آن‌ها، به مشخص‌کردن فهمی که از سیاست داریم، مشروط است. مجموعه کارهای عقب مانده‌ای که در اینجا از آن صحبت می‌کنم

حوزه‌های متنوع و گسترده‌ای از مسائل مربوط به توسعه، سیاست‌گذاری عمومی، سیاست‌های جمعیتی، نوسازی و مسائل مربوط به حکمرانی را شامل می‌شود. اگر چه تاریخ معاصر ایران، از اواسط دوران قاجار تا امروز، دوره‌های درخشان یا دوره‌هایی کم‌فروغ از تلاش ایرانیان برای حل‌کردن مسائل عمومی مربوط به زندگی جمعی در قالب یک واحد سیاسی را در بر می‌گیرد، من فکر می‌کنم همه شکست‌ها و ناکامی‌های ما را تنها در سایه معلوم‌نبودن فهمی که از سیاست به طور عام، و دولت به طور خاص در تاریخ ایران جدید مشاهده می‌شود، باید فهمید. برای روشن‌شدن منظوری که از نوشتن این عبارات دارم باید قبل از هر چیز نگاه کوتاهی به سیر شکل‌گرفتن ایران، به‌عنوان یک واحد سیاسی در تاریخ ایرانِ جدید بیندازیم.

تاریخ ایران معاصر را باید به‌عنوان تاریخ شکل‌گیری، بسط و تثبیت دولت مدرن در ایران به‌حساب آورد. فرآیندی که از اواسط دوران قاجار آغاز شده و تا امروز در جمهوری اسلامی ایران ادامه پیدا کرده است. سیر تکوین تاریخ ایده دولت در ذهن انسان ایرانی از یک سو، و شکل‌گیری تدریجی نهادهای مادّی دولت در ایران، که امروز به ظهور عالی‌ترین صورت از قدرت نهادمند شده در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران منتهی شده، تحت‌تأثیر نابهنگامی و نابجاییِ آشنایی ما با محصولات تجدد غربی، شرایطی را به وجود آورده است که بر اساس آن، فهم ما از سیاست، و روند

ما به‌عنوان اعضای یک واحد مشترک سیاسی، تنها در اعتبار حیات اصیلی که در سیاست از آن برخوردار می‌شویم است که می‌توانیم درباره دیروز، امروز و آینده خودمان بیندیشیم.

تاریخی آشنایی ما با معنای جدید آن، بیش‌تر از روایت دولت-پایه و حقوقی‌شده از این مفهوم، تأثیرپذیرفته است. این موضوعی است که حتی در آکادمی سیاستِ ایرانی نیز به طور ناخودآگاهی مورد پذیرش قرار گرفته و صورت‌های نظری خاص خودش را پیدا کرده است. تا جایی که در بخش عمده‌ای از مباحث و متون تولیدشده درباره سیاست در آکادمی ایرانی، یا با تلاش برای تثبیت صورت‌های دولت-پایه از سیاست سروکار داریم و یا رشد و تقویت جریان‌های انتقادی خاصی را مشاهده می‌کنیم که علیه سیاست پرداخته شده‌اند. این روایت‌ها، هر دو، به شکل اجتناب‌ناپذیری از فهمی تکنیکی درباره سیاست، و دریافتی عینی‌شده از واحد سیاسی نیرو می‌گیرند. در یک طرف از این نزاع نظری، با تلاش برای تثبیت هرچه بیش‌تر طغیان علیه زندگی مواجه هستیم که به نام و به اعتبار سیاست، در مقام عرصه مصنوع یا مدنی زندگی انسان صورت می‌پذیرد، و در سوی دیگر با شورش یا طغیانی علیه سیاست، به نام و به اعتبار زندگی. نزاع میان امر مدنی و امر طبیعی، احتمالاً مهم‌ترین اصل نیروبخش به فهم ما از سیاست، در آکادمی سیاست یا در عمل سیاسی جاری در زندگی واقعی است.

من بر این باور هستم که این دو جریان، که جریان‌های غالب نظری و عملی در سیاست ایرانی هستند، اساساً در یک نقطه به یکدیگر می‌رسند: فهم سیاست به‌عنوان عرصه‌ای علیه زندگی. در نتیجه تسلط این روایت‌ها بر عمل و تأملات نظری پیرامون سیاست در ایران، ما با ظهور دوگانه‌های سفت و سختی به نام مردم و حکومت (نظام) هستیم. دوگانه‌هایی که انگار به شکل بنیادینی در مقابل یکدیگر قرار گرفته و علیه زندگی اصیل سیاسی در درون دولت یا واحد سیاسی عمل می‌کنند. در مقابل این دو

روایت، یعنی در مقابل این برادران هم‌خونی که هرکدام در سمت متفاوتی از یک اشتباه مفهومی بنیادین قرار دارند، من از بازگشت به سیاست دفاع می‌کنم. چرا که فکر می‌کنم، ما به‌عنوان اعضای یک واحد مشترک سیاسی، تنها در اعتبار حیات اصیلی که در سیاست از آن برخوردار می‌شویم است که می‌توانیم درباره دیروز، امروز و آینده خودمان بیندیشیم.

آن فهمی از سیاست که من شما را به آن دعوت می‌کنم نه به اعتبار فرمان‌دادن و نه به اعتبار سرکشی‌کردن، بلکه به اعتبار نوعی گوش‌فرادادن منش‌نمایی می‌شود. «گوش‌فرادادن» چیزی جز مکانیسم بازگشت به زندگی اصیل سیاسی در یک واحد مشترک خود بنیاد نیست. واحدی سیاسی که شما می‌توانید آن را به نام دولت بنامید. این واحد سیاسی اصیل، بیش و پیش از هر چیز، یک سازوکار تربیت، یا تولید انسانِ سیاسی است. با این تفاوت که عمل تربیت در آن، نه به اعتبار فرمان یا فراخوان‌های دولتی، بلکه به اعتبار عملِ فراخوانیِ معطوف به زندگی صورت می‌پذیرد. در این معنا ایران به‌عنوان یک واحد سیاسی، یک نظام حقیقت واحد است. نظام حقیقتی که در نتیجه زیست غیرتأملی، اما آگاهانه همه کسانی که به‌نوعی به ایران تعلق دارند، یعنی از چشم‌انداز ایران و در افق ایران و بر اساس الزامات ناشی از این تعلق داشتن با جهان مواجه می‌شوند، تولید شده است. نظام حقیقتی که نه بر اساس غایات دولت، بلکه به‌عنوان مبنا و مبانی اصلی تشکیل‌دهنده آن چیزی که به‌عنوان دولت ایران می‌شناسیم فهمیده می‌شود.

مهم‌ترین سازوکار عضوگیری در واحد سیاسی موردنظر من، همین تعلق داشتن است. البته چیزی که می‌گویم نافی مکانیسم‌های حقوقی تابعیّت و صورت‌های دیگر از عضویت

در دولت نیست. من سعی می‌کنم در فهم غیر دولت-پایه‌ای که از سیاست ارائه می‌کنم، مرزهای مشخصی با رمانتیسیسم ایران‌گرایی را که در نظریه‌های ایران‌شهرگرایانه وجود دارد، برای خودم معلوم کنم. چرا که اصولاً در غیاب یک دولت، به معنای جدید کلمه، اصولاً نمی‌توانیم از چیزی به نام واحد سیاسی، به طور عام، و به طور خاص از ایران صحبت کنیم. چیزی که بنا دارم در اینجا به آن بپردازم این مسئله است که معیار عضویت در آن، زندگی سیاسی اصیلی که در ایران ممکن می‌شود، بیش و پیش از اینکه از سازوکارهای حقوقی مربوط به تابعیّت نیرو بگیرد، موضوعی مربوط به همین تعلق داشتن غیر یا پیشاحقوقی است.

ازاین‌قرار، بازگشت به سیاست، در معنایی که من از آن دفاع می‌کنم را باید به‌عنوان پیش‌شرط اصلی حل‌شدن همه مسائلی در نظر بگیریم که ما در زمینه کارآمدی سیاسی و اقتصادی با آن دست‌به‌گریبان هستیم. آنچه در این بازگشت، بیش از هر چیز دیگری باید موردتوجه قرار بگیرد، اصل بنیادین استقرارداشتن است. چه این استقرارداشتن را به‌عنوان مفهومی مادّی و فیزیکی در نظر بگیریم و چه آن را از حیث دلالت‌های معنوی و روانی آن در ذهن خود حاضر کرده باشیم، به‌هرتقدیر این استقرارداشتن، به‌خودی‌خود مبنای شکل‌گیری زندگی اصیلی است که در واحد سیاسی برای ما ممکن می‌شود. ازاین‌جهت باید همچنین بر این مسئله تأکید کنم که: برای هرکدام از ما تا جایی که هنوز خود را ایرانی می‌دانیم، این تعلق داشتن ناشی از اصل اجتناب‌ناپذیر استقرارداشتن است که مبنای شکل‌گیری آینده، تعیین حدود دوستی و دشمنی و در معنایی روشن‌تر، مبنای زندگی اصیل سیاسی در واحدی سیاسی به نام ایران است. نباید این نکته را

از یاد ببرید که هر مواجهه نظری با یک وضعیّت واقعی در زندگی روزمرّه باید از یک چشم‌انداز خاص، و در یک افق معلوم، اگرچه گشوده، نظری اتفاق بیفتد. در غیر این صورت، اصولاً هیچ شکلی از توصیف، توصیفی که به فهمی هنجاری منتهی شود، ممکن نخواهد بود. شما برای اینکه بتوانید چیزی را ببینید، قبل از هر چیز باید در جایی از مکان مستقر باشید. استقرار مکانی شما حیثیتی دوگانه دارد: هم امکان دیدن را برای شما فراهم می‌کند، و هم حد دیدن شما را معلوم می‌نماید. توصیف‌کردن، همواره توصیف‌کردن چیزی، از جای خاصی و به نحوی مشخص است. این موضوع همچنین درمورد مبانی بنیادین چیزی که به نام سیاست می‌شناسیم نیز صادق است. اصالتی که من سعی کردم در این نوشته کوتاه برای سیاست، به‌عنوان ساحت اصیل زندگی در آینده خودمان، به تصویر بکشم، از همین اصل استقراریافتن ریشه می‌گیرد. نباید این موضوع را از نظر دور داشته باشید که هرکدام از ما به‌عنوان یک هستنده انسانی، از این استقراریافتن گریزی نخواهیم داشت. همین‌طور من شما را به تأمل درباره این موضوع دعوت می‌کنم که استقراریافتن انسانی، همواره استقراریافتنی سیاسی است. یعنی هم ازیک‌طرف در یک نظام حقیقت خاص اتفاق می‌افتد و هم متضمن نوعی استقراریافتنی مادّی، در کنار دیگران و در مجموعه‌ای از روابط معنایی از پیش موجود است. با عنایت به همه این‌هاست که ادعا می‌کنم تنها شکل اصیل از زندگی برای انسان، زندگی سیاسی است. یعنی این‌طور نیست که یک‌جور زندگی طبیعی، و غیرسیاسی یا غیرمدنی وجود داشته باشد که چه در ساحت نظر، و بسیار بعیدتر از آن در ساحت عمل، و در زندگی واقعی می‌توانیم آن را حاضر کرده یا برای دست‌پیداکردن به آن تلاش کنیم. وضع طبیعی، آن‌طور که

نظریه‌پردازان قرارداد ادعا کرده‌اند، تنها یک‌جور فریب یا تمهید نظری است که بدون وجود آن، نمی‌شود توضیحی برای سیاست در معنای عینی‌شده آن در دولت‌های جدید ارائه کرد. من فکر می‌کنم در وضعیّتی که ما اصالت حقیقی زندگی سیاسی را داریم، تقریباً هیچ ضرورت نظری یا عملی برای فکرکردن به وضعیتی خیالی که بر اساس آن می‌شود امکان نوعی حیات طبیعی یا غیرسیاسی را تصور کرد وجود نداشته باشد. در این معنا بحث درباره کارآمدی مستلزم در نظر گرفتن همه موضوعاتی است که درباره بازگشت به سیاست از آن صحبت کردیم. کارآمدی اگر با عنایت به این فهم از سیاست و کار دولت در نظر گرفته نشود، به موضوعی انحرافی، برای نادیده انگاشتن اصلِ حیات مدنی درون یک واحد سیاسی، منتهی خواهد شد. از این جهت اگر از آن دسته از رویکردها و تحلیل‌هایی که کارآمدی را در غیاب جامعه و حیات طبیعی آن در نظر می‌گیرند، حمایت کنیم و از ایده دولت کوچکی که برای دست کاری کردن در شاخص‌های توسعه یا شاخص‌های کمّی دیگر، از وظایف حمایتی خود در قبال اصل حیات شهروندان -که در ادبیات اسلامی با عنوان حفاظت از کرامت انسانی از آن صحبت می‌کنند- دست می‌کشد، دفاع کنیم، مداخله دولت در قالب انواع سیاست‌گذاری‌های سیاسی و اجتماعی را به چیزی ضد خود تبدیل خواهیم کرد.



ساختمان هیئت دولت- همان پاستور تهران